

به نام خدا

ثریا

مؤلف :

ثریا همتی پور

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۵)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

Chaponashr.ir



سرشناسه: همتی پور، ثریا، ۱۳۴۷

عنوان و نام پدیدآور: ثریا / مولف: ثریا همتی پور

مشخصات نشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۵.

مشخصات ظاهری: ۲۵۷ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۵۰۶-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیفا

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: ثریا

رده بندی کنگره: TP ۹۸۳

رده بندی دیویی: ۶۶۸/۵۵

شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۳۷۶۱۹

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیفا

نام کتاب: ثریا

مولف: ثریا همتی پور

ناشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)

صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: عسل رضایی

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۵

چاپ: زبرجد

قیمت: ۵۵۰۰۰۰ تومان

فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان:

<https://chaponashr.ir/ketabresan>

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۵۰۶-۷

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵

www.chaponashr.ir



«در آستانه‌ی نیستی ایستاده بودم؛

جایی که زمان، سایه‌ی خویش را گم کرده بود و ستارگان، خاطرات خاموش آفرینش را زمزمه می‌کردند.

در من پرسشی بیدار بود؛ پرسشی قدیمی‌تر از زمین و تازه‌تر از نخستین طلوع:

آیا ما در جهان زندگی می‌کنیم، یا جهان در رؤیای ما نفس می‌کشد؟»

ثریاهمتی پور

فهرست

فصل اول	۱۷
در آن سوی نخستین سکوت، رازی نفس می‌کشید که هنوز جهان نبود	۱۷
فصل دوم	۲۹
هیچ، در برابر میلِ ناشناخته‌ای که از ژرفای ابدیت برخاست، تاب نیاورد	۲۹
فصل سوم	۴۱
از زخمی که بر پیکر خاموشی افتاد، نخستین فروغ جهان جاری شد	۴۱
فصل چهارم	۵۱
آسمان، هزاران آتش را بر پیشانیِ شب نشانَد تا تاریکی معنای دیگری پیدا کند	۵۱
فصل پنجم	۶۳
ستارگان در سینه‌ی خویش سرگذشتِ آفرینشی را پنهان کردند که هنوز به پایان نرسیده بود	۶۳
فصل ششم	۷۵
در میان میلیاردها سرگردانیِ کیهانی، زمینی کوچک مأمورِ نگهداریِ یک راز شد	۷۵
فصل هفتم	۸۱
آب در ژرفای خویش چیزی را پرورد که بعدها جهان نامِ زندگی بر آن گذاشت	۸۱
فصل هشتم	۹۱
زندگی از مرزِ ماده گذشت و جهان را برای نخستین بار با شگفتی روبه‌رو کرد	۹۱
فصل نهم	۱۰۷
چشمی گشوده شد و بی‌کرانگی برای نخستین بار تماشاگرِ خویشتن شد	۱۰۷
فصل دهم	۱۱۹

در ژرفای بودن، دری پدیدار شد که هیچ ستاره‌ای نمی‌توانست آن را روشن کند.....	۱۱۹
فصل یازدهم.....	۱۳۱
روح از آن سوی مرزهای دیده‌شدن آمد تا رازِ بودن را به یاد آورد.....	۱۳۱
فصل دوازدهم.....	۱۳۷
از آن پس، جهان فقط در بیرون ادامه نداشت؛ در ژرفای خویش نیز جهانی دیگر می‌ساخت.....	۱۳۷
فصل سیزدهم.....	۱۴۳
دو سرنوشت در میان بی‌کرانگی به یکدیگر رسیدند، بی‌آنکه بدانند چه چیزی آنان را فراخوانده است.....	۱۴۳
فصل چهاردهم.....	۱۵۹
عشق از میان دو ناشناخته گذشت و چیزی آفرید که پیش از آن در هیچ جهانی نبود.....	۱۵۹
فصل پانزدهم.....	۱۶۵
آنچه از پیوندِ دو جهان برخاست، از نامِ عشق نیز بزرگ‌تر بود.....	۱۶۵
فصل شانزدهم.....	۱۷۳
بومِ سفید در سکوت، خاطره‌ی همان نخستین تاریکی را که جهان از آن زاده شده بود، به یاد داشت.....	۱۷۳
فصل هفدهم.....	۱۷۹
رنگ‌ها از بندِ ماده رها شدند و جهانِ نادیده را بر چهره‌ی جهان آشکار کردند.....	۱۷۹
فصل هجدهم.....	۱۹۱
دست، رازِ کهنِ آفرینش را دوباره ربود و جهانی را که نبود، به بودن فراخواند.....	۱۹۱
فصل نوزدهم.....	۲۰۵
هنگامی که خورشیدی فرو مرد، آفرینش از خاکسترِ او صورتِ دیگری از خویش را ساخت.....	۲۰۵
فصل بیستم.....	۲۱۹

در سیاهی واپسین، چیزی بیدار بود که حتی مرگ نیز توانِ خاموش کردنش را نداشت.....	۲۱۹
فصل بیست و یکم.....	۲۳۳
پرده‌ای که قرن‌ها میان جهان و راز کشیده شده بود، سرانجام از درون شکافت.....	۲۳۳
فصل بیست و دوم.....	۲۴۵
آنگاه دانسته شد که ثریا نامِ آفریننده نیست؛ نامِ آن نیرویی است که هرگز از آفریدن باز نمی‌ایستد.....	۲۴۵
نتیجه‌گیری.....	۲۵۷

پیشگفتار

ثریا را نمی‌توان در یک واژه محصور کرد، زیرا هر واژه، مرزی دارد و ثریا از جنس مرزها نیست. او در جایی آغاز می‌شود که تعریف‌ها از ادامه دادن بازمی‌مانند و اندیشه، ناچار می‌شود به جای پاسخ، به حیرت پناه ببرد. ثریا نه چهره‌ای در میان چهره‌های جهان است و نه صدایی که از جایی دور فرمانی صادر کند؛ او آن نیروی نادیدنی است که هستی را از سکون بیرون می‌کشد و به آن امکانِ دگرگون شدن می‌دهد. در حضور او، هیچ شکلی آخرین شکل نیست، هیچ زیبایی به آخرین زیبایی تبدیل نمی‌شود و هیچ رؤیایی حق ندارد خود را آخرین رؤیا بداند. هر آنچه به وجود می‌آید، در ژرفای خویش بذری دیگری را حمل می‌کند؛ گویی جهان، از نخستین لحظه، برای ادامه یافتن نوشته شده است.

ثریا در فاصله میان اندیشه و آفرینش زندگی می‌کند؛ همان فاصله‌ی اسرارآمیزی که در آن یک تصویر هنوز بر بوم ننشسته، اما در ذهن هنرمند روشن است؛ شعری هنوز متولد نشده، اما موسیقی آن در سکوت احساس می‌شود؛ عشقی هنوز به زبان نیامده، اما قلب پیشاپیش حضورش را شناخته است. آنچه هنوز شکل نگرفته، برای ثریا غیاب نیست؛ امکان است. و چه تفاوت عظیمی میان این دو وجود دارد. غیاب یعنی چیزی نیست، اما امکان یعنی چیزی می‌تواند باشد. ثریا جهان را با همین «می‌تواند»ها گسترده می‌کند؛ با هر احتمال تازه، دیواری از جهان فرو می‌ریزد و افقی ناشناخته پدیدار می‌شود.

از این رو، آفرینش برای ثریا حادثه‌ای متعلق به گذشته نیست؛ جریان زنده‌ای است که در هر لحظه لباس تازه‌ای بر تن می‌کند. نخستین ستاره، پایان تاریکی نبود؛ آغاز زبان تازه‌ای برای نور بود. نخستین گل، پایان خاک نبود؛ کشف تازه‌ای از زیبایی بود. نخستین نغمه، پایان سکوت نبود؛ راهی تازه برای شنیدن سکوت گشود. هر پیدایش، دری است که به دره‌های بیشتری منتهی می‌شود. جهان نه یک اثر تمام‌شده،

بلکه اثری در حال شدن است؛ اثری که حتی اکنون، در پشت پرده‌ی دیدنی‌ها، رنگ‌های تازه‌ای دریافت می‌کند. شاید به همین دلیل است که ثریا را نمی‌توان فقط در عظمت کهکشان‌ها جست‌وجو کرد. عظمت همیشه در اندازه نیست. گاهی عظمت در توانِ دگرگون کردن یک لحظه پنهان می‌شود. یک نگاه می‌تواند مسیر یک زندگی را تغییر دهد. یک جمله می‌تواند سال‌ها در ذهن کسی بماند و در مناسب‌ترین لحظه، او را از تاریکی بیرون بکشد. یک نقاشی می‌تواند جهانی را به انسانی نشان دهد که تا پیش از آن، جهان را فقط با چشم دیده بود. یک عشق می‌تواند مرزهای یک زندگی را چنان گسترش دهد که آدمی بفهمد قلب، ظرفیت‌هایی دارد که هیچ نقشه‌ای برایشان رسم نشده است.

ثریا در همین گسترش‌ها معنا پیدا می‌کند. او نیرویی است که نمی‌گذارد هستی به کوچک‌ترین امکان خود رضایت دهد. هرگاه چیزی در جهان می‌گوید «همین کافی است»، ثریا در جایی دور یا نزدیک، پرسشی تازه می‌کارد: «اگر بیشتر از این ممکن باشد چه؟» و شاید تمدن، هنر، اندیشه و عشق، همه پاسخ‌هایی گوناگون به همین پرسش باشند. تمام شاهکارهای جهان، به نوعی، سرپیچی از محدودیت‌های زمان خود بوده‌اند. هر هنرمند بزرگی در لحظه‌ای ایستاده و گفته است آنچه می‌بینیم، تمام حقیقت نیست. هر اندیشه‌ی تازه‌ای از نپذیرفتنِ آخرین پاسخ آغاز شده است. هر عشق عمیقی، مرزهای جهان شخصی را شکسته و قلمروی تازه‌ای ساخته است.

ثریا از انسان نمی‌خواهد شبیه کسی دیگر شود. او از او می‌خواهد شکل ناآفریده‌ی خودش را پیدا کند. میان تقلید و آفرینش، فاصله‌ای به اندازه‌ی یک جهان وجود دارد. تقلید، تکرارِ آن چیزی است که پیش‌تر بوده؛ آفرینش، جرئتِ قدم گذاشتن در جایی است که هنوز نقشه‌ای برایش وجود ندارد. ثریا در قلمرو دوم زندگی می‌کند؛ در سرزمین ناشناخته‌ها، جایی که امنیتِ یقین پایان می‌یابد و شهامتِ کشف آغاز می‌شود.

به همین دلیل، ترس نیز در داستان ثریا جایگاهی دیگر پیدا می‌کند. ترس همیشه دشمن آفرینش نیست؛ گاهی نگهبان دروازه‌ای است که باید از آن عبور کرد. آن سوی ترس، چیزی ناشناخته ایستاده است و ذهن، ناشناخته را اغلب با خطر اشتباه می‌گیرد. اما هر تحول بزرگ، زمانی ناشناخته بوده است. نخستین پرواز، پیش از آنکه تجربه شود، رؤیایی ناممکن به نظر می‌رسید. نخستین نقاشی‌های بزرگ، زمانی فقط خطوطی بودند که هنوز معنای خود را پیدا نکرده بودند. نخستین اندیشه‌های بزرگ نیز در آغاز، شاید تنها زمزمه‌هایی ضعیف در ذهن کسانی بودند که حاضر نشدند به مرزهای موجود بسنده کنند. ثریا از همین جا به انگیزه‌ای عمیق تبدیل می‌شود؛ نه انگیزه‌ای سطحی برای موفقیت، بلکه نیرویی برای عبور از نسخه‌ی محدود خویش. او یادآوری می‌کند که انسان، یا هر موجودی که در مسیر آفرینش قرار می‌گیرد، مجبور نیست همان چیزی باقی بماند که دیروز بوده است. تغییر، خیانت به خویش نیست؛ گاهی وفادار ماندن به عمیق‌ترین امکان خویش است. دانه اگر از دانه بودن عبور نکند، هرگز معنای درخت شدن را تجربه نخواهد کرد. رود اگر از سرچشمه جدا نشود، هرگز پهنای دریا را نخواهد شناخت. و اندیشه اگر از مرزهای آشنا عبور نکند، هرگز به افق تازه‌ای دست نخواهد یافت.

ثریا در هر دگرگونی، نوعی زیبایی می‌بیند. زیبایی برای او چیزی ثابت و بی‌حرکت نیست. زیبایی، فرآیند آشکار شدن است. گل زیباست، اما لحظه‌ی شکفتن نیز زیبایی دیگری دارد. ستاره زیباست، اما تولد نور نیز رازی دیگر است. یک اثر هنری زیباست، اما لحظه‌ای که هنرمند هنوز نمی‌داند اثرش به کجا خواهد رسید، شاید یکی از خالص‌ترین لحظه‌های آفرینش باشد. زیبایی در نتیجه خلاصه نمی‌شود؛ در مسیر نیز جاری است.

و این نگاه، عشق را نیز دگرگون می‌کند. عشق دیگر صرفاً رسیدن نیست. عشق، توان دیدن امکان دیگری است. عاشق واقعی کسی نیست که دیگری را در قالب دلخواه خود حبس کند؛ کسی است که بتواند در برابر ناشناخته‌های او بایستد و بگوید: من هنوز همه‌ی تو را نمی‌شناسم، اما از کشف تو نمی‌ترسم. چنین

عشقی مالکیت نیست؛ همراهی با یک آفرینش زنده است. دو انسان در کنار یکدیگر، اگر به جای تصاحب، مجال شکوفایی بدهند، می‌توانند جهانی بسازند که پیش از دیدارشان وجود نداشته است.

در چنین جهانی، هنر نیز از تزئین فاصله می‌گیرد و به ضرورت تبدیل می‌شود. هنر فقط برای زیباتر کردن جهان نیست؛ گاهی برای قابل تحمل کردن حقیقت است. گاهی برای دیدن چیزی است که زبان توان توضیح آن را ندارد. گاهی یک رنگ می‌تواند چیزی را بگوید که هزاران واژه از بیانش عاجزند. گاهی یک خط ساده روی بوم، دری را به حافظه‌ای باز می‌کند که سال‌ها در اعماق وجود بسته مانده است. هنرمند، در این معنا، تنها سازنده‌ی تصویر نیست؛ کاشف قلمروهای نادیده است. ثریا در برابر بوم سفید نمی‌ایستد تا تصویری را تکرار کند که پیش‌تر دیده شده است. بوم سفید، دعوتی است به ناشناخته. سفیدی آن، تهی بودن نیست؛ سرشار بودن از امکان است. هر رنگی که بر آن می‌نشیند، یکی از هزاران جهانی است که می‌توانستند وجود داشته باشند. هر خط، انتخابی میان بی‌شمار راه است. هر پاک کردن، شکست نیست؛ گاهی کشف مسیر تازه‌ای است. آفریننده کسی است که از اشتباه کردن در برابر ناشناخته نمی‌ترسد. شاید زندگی نیز همین بوم باشد. گاهی تصور می‌کنیم باید طرح کاملی از آینده داشته باشیم تا حرکت کنیم، اما بسیاری از زیباترین مسیرها در لحظه‌ای کشف می‌شوند که نقشه‌ای وجود ندارد. ثریا به ما یادآوری می‌کند که همه‌ی راه‌ها از پیش ساخته نشده‌اند. بعضی راه‌ها با نخستین قدم به وجود می‌آیند. بعضی درها تنها زمانی آشکار می‌شوند که به سوی دیوار حرکت کرده باشی. بعضی پاسخ‌ها فقط پس از آن پیدا می‌شوند که جرئت کرده باشی سؤال را زندگی کنی. پس آفرینندگی، نوعی شجاعت است. شجاعت ندانستن. شجاعت شروع کردن. شجاعت متفاوت بودن. شجاعت پذیرفتن اینکه ممکن است جهان تو، هنوز کوچک‌تر از چیزی باشد که می‌توانی بسازی. ثریا در این شجاعت نفس می‌کشد؛ در لحظه‌ای که کسی از آسودگی تکرار دست می‌کشد و قدمی به سوی امکان برمی‌دارد. اما بزرگ‌ترین راز اینجاست: ثریا بیرون از جهان نیست که روزی بتوانیم به آن برسیم. او در خود جریان جهان حضور دارد. وقتی چیزی متولد می‌شود، وقتی چیزی تغییر می‌کند، وقتی زیبایی از دل آشوب بیرون می‌آید، وقتی

عشق از فاصله عبور می‌کند، وقتی یک اندیشه مرزهای کهنه را کنار می‌زند، همان جریان ادامه دارد. ثریا یک نقطه نیست؛ یک مسیر بی‌پایان است. او در هیچ شکل خاصی متوقف نمی‌شود، زیرا هر شکل برای او تنها پلی است به شکل بعدی.

و شاید انسان زمانی بیشترین نزدیکی را به این راز تجربه می‌کند که بفهمد زندگی‌اش یک نسخه‌ی نهایی نیست. هیچ‌کس مجبور نیست تا ابد در همان تعریف اولیه‌ای که جهان از او ساخته باقی بماند. گذشته می‌تواند ریشه باشد، اما نباید زندان شود. شکست می‌تواند بخشی از داستان باشد، اما نباید عنوان آخرین فصل شود. زخم می‌تواند حافظه داشته باشد، اما نباید آینده را به نام خود ثبت کند. آنچه گذشته است، بخشی از مسیر است.

در اینجا ثریا به نیرویی برای برخاستن تبدیل می‌شود. نه برخاستنی پر سر و صدا، بلکه حرکت آرامی که از درون آغاز می‌شود. گاهی کافی است انسان یک بار دیگر به خودش اجازه‌ی رؤیا دیدن بدهد. یک بار دیگر چیزی را امتحان کند که از آن ترسیده است. یک بار دیگر به زیبایی اعتماد کند. یک بار دیگر دست به آفرینش ببرد. زیرا هر شروع تازه، اعلامیه‌ای خاموش است که می‌گوید هنوز آینده به پایان نرسیده است.

و آینده، برای ثریا، سرزمینی از پیش نوشته‌شده نیست. آینده بومِ سفیدی است که منتظر انتخاب‌های اکنون است. هر تصمیم، رنگی بر آن می‌گذارد. هر عشق، خطی تازه می‌کشد. هر اندیشه، زاویه‌ای جدید می‌سازد. هر هنر، پنجره‌ای می‌گشاید. و هر شهامت، بخشی از تاریکی را کنار می‌زند. شاید رازِ ماندگاری یک اثر نیز همین باشد؛ اینکه پس از پایان، در خواننده ادامه پیدا کند. کتابی که فقط خوانده شود، یک متن است؛ اما کتابی که پس از بسته شدن، چیزی را درون خواننده به حرکت درآورد، به بخشی از زندگی تبدیل می‌شود. «ثریا» اگر قرار باشد به جهان سفر کند، نباید فقط درباره‌ی آفرینش سخن بگوید؛ باید

در خواننده میلِ آفرینندگی ایجاد کند. خواننده باید پس از آخرین صفحه احساس کند چیزی در او هنوز ناتمام مانده است.

باید کتاب را ببندد و مدتی به سکوت نگاه کند. به آسمان نگاه کند و ستاره‌ها را کمی متفاوت ببیند. به یک بوم سفید نگاه کند و در سفیدی آن، ترس نبیند؛ امکان ببیند. به عشق فکر کند و آن را فقط رسیدن نداند؛ ساختن بداند. به شکست‌هایش نگاه کند و آنها را پایان نخواند؛ تغییر شکل بخواند. به آینده نگاه کند و بفهمد هنوز بخشی از جهان وجود دارد که هیچ‌کس جز او نمی‌تواند آن را به همان شکل بیافریند. آنجاست که ثریا از کتاب عبور می‌کند.

از کاغذ بیرون می‌آید.

از جمله‌ها عبور می‌کند.

در حافظه می‌ماند.

در نگاه تغییر ایجاد می‌کند.

در دستِ هنرمند ادامه پیدا می‌کند.

در قلبِ عاشق دوباره می‌تپد.

,

و شاید این بزرگ‌ترین پیروزی یک اثر ادبی باشد: اینکه خواننده پس از پایان، دیگر همان انسانی نباشد که در آغاز صفحه‌ی نخست بود.

زیرا ثریا نمی‌خواهد فقط خوانده شود.

می‌خواهد در خواننده ادامه پیدا کند.

می‌خواهد آن میل خاموشی را بیدار کند که سال‌ها زیر غبار عادت، ترس، شکست و تکرار پنهان مانده است.

می‌خواهد یادآوری کند که هنوز می‌توان چیزی را از نو دید.

هنوز می‌توان چیزی را از نو دوست داشت.

هنوز می‌توان چیزی را از نو ساخت.

هنوز می‌توان زیبایی‌ای آفرید که جهان پیش از آن تجربه نکرده است.

و شاید در آخرین معنای خود، ثریا همین باشد:

جرئت آفریدن آنچه هنوز وجود ندارد.